

عبدالرفیع - حقیقت (رفیع)

## نہضتہای ملی ایران

(۳۴)

### شبیخون زدن بابک به اموال ارسالی از بغداد

معتصم همواره با افشین و سرداران دیگر خود که در آذربایجان بسر میبردند در تماس بود و از پیشرفت کار آنان آگاہ میشد و چون مقدمات را از هر جهت برای حمله به بابک مهیا دید یکی دیگر از سرداران خود را بنام بغاء الکبیر با سپاہیانی فراوان و آذوقه و اموالی زیاد به آذربایجان فرستاد .

بابک کہ توسط مأموران خود کلیہ فعالیتہای دشمن را زیر نظر داشت از ورود بغاء و سپاہیان و اموال بسیار همراه وی اطلاع یافت و تصمیم گرفت قبل از آنکہ بغاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را به افشین تحویل دہد آن را تاراج کند از طرف دیگر جاسوسان افشین نیز او را از تصمیم بابک آگاہ ساختند . بہمین جهت افشین نامہای بہ بغاء نوشت و در آن دستور داد آنچه را همراه دارد بہ قلعہ نہر بہرہ و در آنجا تحت مراقبت علویۃ الاعور قرار دہد و ہر آنگاہ قلعہ مزبور را نیز درمخاطرہ تجاوز بابک دید اموال و آذوقه را بہ اردبیل بر گرداند بغاء طبق دستور افشین رفتار کرد بابک باین دستور آگاہی یافت مقارن ہمین زمان افشین دستور داد لشکریان وی از برزند بیرون رفتند و در خارج خندقہائی کہ ابوسعید در محل خش کنده بود فرود آمدند و صبح آن روز دستورداد سپاہیان در سکوت مطلق بسر بردند و از نواختن طبل و شیپور خودداری کنند و راہ قلعہ نہر را در پیش گیرند و در حرکت سرعت بسیار بکار برند .

بابک که بوسیله فرستادگان خود بر قصد افشین و سرداران او اطلاع یافته بود بالشکریانی عظیم بجانب قلعه نهر راند و موقعی که میخواستند آذوقه و اموالی را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود از قلعه نهر به محلی که هیشم در آنجا اردو زده بود حمل کنند دفعتاً بابک بر آن قافله حمله برد و پس از کشتن جمع کثیری اموال و آذوقه مورد بحث را به چنگ آورد علویة الاعور والی شهر نیز در این معرکه بقتل رسید و بیdqهائی چند از لشکر عباسیان بدست خرم دینان افتاد و فقط عده کمی از آن قافله توانستند فرار کنند و خبر این واقعه را به سرداران خود برسانند، در همین موقع افشین و سپاهیان او که نمیدانستند صاحب نهر در کجا اردو زده است در همان نزدیکی توقف کردند و هیشم نیز که از محل اردو گاه علویة الاعور اطلاع نداشت در جای دیگر قرار گرفت و در همانجا از ماجرای غارت قافله نهر توسط بابک و یارانش اطلاع یافت و دانست که بقیه لشکریان و علویة الاعور بسوی قلعه ارشق رفته اند پس آن راه را در پیش گرفت و دو نفر را نزد افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را با اطلاع آنها رساند با این ترتیب هیشم وارد قلعه ارشق شد و بابک در تعقیب وی در خارج آن محل فرود آمد و به هیشم پیغام داد که دست از جدال بردارد و قلعه را تخلیه کند و لسی هیشم این پیشنهاد را نپذیرفت و جنگ بین طرفین در گرفت در همین موقع افشین و لشکریان همراه وی از راه رسیدند بابک چون قوای خود را در مقابل دشمن ناچیز دید به موغان گریخت و افشین نیز به برزند مراجعت نمود.

### قحطی در بین لشکریان افشین

بابک پس از ورود به موغان کسان خود را به بد فرستاد و افراد کمکی برای مقابله با افشین خواست وقتی که گروه اعزامی از بد رسیدند با اتفاق ایشان از موغان

خارج شد و بسوی آن شهر رهسپار گردید .

ضمناً اسپهبدانی باطراف فرستاد تا قافله‌های اموال و آذوقه دشمن را بزنند و ایشان را از لحاظ آذوقه در مضیقه قرار دهند انجام این کار باعث شد که لشکریان افشین دچار قحط و غلاء گردیدند و افشین نامه‌ای به حاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد «حاکم مراغه بار و بنه زیادی که شامل قریب یک هزار اسب کاو و دواب و انواع و اقسام خوراک و پوشاک بود برای افشین فرستاد ولی یاران بابک این قافله را نیز در بین راه زدند و با این ترتیب عساکر افشین بیش از پیش دچار قحطی و زحمت شدند ناچار افشین مجرمانه نامه‌ای به والی شیروان نوشت و از او در مورد ارسال آذوقه استمداد کرد ولی شیروان نیز آذوقه فراوان برای افشین فرستاد و مسئولیت حفظ این قافله به عهده بغاء سردار اعزامی معتمد محول گردید ولی بابک این بار نتوانست باین قافله دست یابد و با ورود این آذوقه و تقسیم آن بین افراد که مصادف با نوزدهم سال ۲۲۱ هجری بود لشکریان افشین تا اندازه‌ای از چنگال قحطی و گرسنگی رهایی یافتند و به تجدید قوا پرداختند .

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### جنگ هشتاد سرانی

در سال ۲۲۱ هجری میان بابک و سپاه بغاء کبیر در ناحیه هشتاد سر جنگی در گرفت و بابک با افشین نیز جنگ کرد و او را شکست داد ، تفصیل این واقعه بدین قرار است که بار دیگر میان لشکر افشین و بابک جنگ در گرفت و از دو سوی بغاء و افشین بر او تاختند و بابک از میان گریخت و در میان کوهها و دره‌ها شد و از یاران او هزار تن کشته شدند و بابک با بقیه یاران خود به حصار خود رفت از سر این دره تاحصار بابک پر از دره‌ها و کوههای دشوار بود در این موقع افشین بر سر دره مذکور فرود آمد .

افراد لشکر وی پانزده هزار تن بودند پس آنان را به پانزده گروه هزار نفری تقسیم کرد، ده گروه را نزد خود نگاهداشت و پنج گروه شامل پنج هزار تن به بغاء کبیر داد و دستور حرکت بسوی حصار بابک را صادر نمود پس از ورود بدره، دستور داد گروهها جدا جدا ولی نزدیک بهم به پیشروی ادامه دهند. با این ترتیب لشکریان افشین بسوی دژ مستحکم پیش میرفتند چنانکه از سر کوهها یکدیگر را میدیدند و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود و بغاء با آن پنج گروه خود پیشرو ایشان بود و محمد بن بعیت با راهنمایان بسیار همراه او بود تا بر سر آن کوهها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راههای تنگ میرفتند تا چون کمینی دیدند ایشان را آگاه کنند و لشکر هم بدین منظور نرم نرم و آهسته پیش میرفت چنانکه تا نماز دیگر دو فرسنگ رفته بودند.

آنگاه افشین دستور داد تا همه چنان بر سر آن کوهها فرود آمدند و هر گروهی را راه بر آمدن يك جای بود و آن يك راه را استوار کردند. روز دیگر هم بهمان ترتیب برفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرود آمدند.

سه روز بدین منوال راه پیمائی کردند و چون شب چهارم فرود آمدند بر سر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود چنانکه چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند روز دیگر افشین از آنجا برفت و کس نزد بغاء فرستاد که همانجا باش تا آفتاب بر آید و هوا گرم شود و برف آب گردد.

چون روز بر آمد سرما افزون شد و آن روز هم در آنجا بودند، در این موقع لشکر افشین آشوب کردند و گفتند مگر با بابک دست یکی کرده ای که ما را در این کوهها از سرما بکشی ما را بزیر فرو بر که اگر ما را بابک بکشد دوست تر داریم تا بر سر این کوه از سرما بمیریم و چون چنین باشیم سپاه و کمین را از خود باز نتوانیم داشتن « افشین از

ایشان پذیرفت و موافقت کرد که فروروند و به میان همان کوهها هر چند راه تنگ است به احتیاط پیش روند ، چون شب فرارسید در آنجا ماندند باینکه که همواره آنان را تحت نظر داشت نیم شب با دوهزار مرد جنگی بر سپاه افشین که عده آنها ده هزار تن بود شبیخون زد و در نتیجه سپاه افشین رو بهزیمت نهادند و لشکر باینکه عده زیادی از آنان را از دم شمشیر گذراندند .

فاصله بین لشکر افشین و بغاء نیم فرسنگ بود بهمین جهت بغاء و لشکریانش از این پیش آمد آگاه نبودند چون سپیده بدید باینکه سپاه خویش را بازداشت و گفت از پس ایشان نروید چون در پس ماه سپاه دیگر ایشان هست پس باز گشتند و چون روز شده بود در پشت کوههایی که بغاء و لشکریانش در آنجا بودند مخفی شدند وقتی که شب فرارسید باینکه افراد خود را دو قسمت کرد و بر سپاه بغاء شبیخون برد چون روز شد بغاء از این کار آگاه شد و بر آن کوهها فرو شد و هم بدان راه که آمده بود باز گشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود با محمد بن بعیث و فضل بن کاوس برادر افشین از پس آن سپاه راه پیمائی میکردند سپاه باینکه پراکنده بر سر کوهها در قفای ایشان میرفتند وقتی شب فرارسید بغاء همراهان خود را گفت ما را واجب نکند به شب رفتن بهتر آنست که کوهی استوار بجوئیم که بر آنجا یک راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم .

گفتند صواب همین است و چون بسیار بودند باینکه کوه نتوانستند رفت سه گروه شدند و هر یک نزدیک یکدیگر بسر بردند و آن شب تا بامداد بیدار ماندند و با آنکه همه خسته و کوفته شده بودند از ترس بخواب نرفتند .

ولی سپیده دم خوابشان در بود در این موقع باینکه با سه هزار مرد جنگی با آنان شبیخون زد و در هوای تاریک و روشن شمشیر در میان آنان نهاد و بکشتار پرداخت

افراد لشکر بغاء خواب آلود و بی‌اراده گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را بزرگ می‌افکندند و می‌گریختند .

در این ماجرا فضل بن کاوس برادر افشین مجروح گردید و بغاء فرمانده لشکر نیز پیاده با فرار گذاشت و خویشان را از سر کوه بزرگ افکند ولی در انتهای کوه اسبی بی‌صاحب یافت و با عجله بر آن اسب نشست و جان خود را از مرگ بدربرد .  
بغاء وقتی از دره بیرون آمد از افشین خبر گرفت گفتند وی پس از خروج از دره بسوی اردبیل رهسپار گردید . پس آن‌گاه بغاء نیز در تعقیب افشین به اردبیل رفت و چون در فصل زمستان امکان هیچ‌گونه پیروزی برای آنان نبود زمستان را در آنجا بسر بردند و خود را برای جنگ با بابک در فصل بهار آماده ساختند .

### محاصره قلعه بند

پس از پایان فصل زمستان و فرارسیدن فصل بهار افشین سران سپاه خود را فرمود که بسوی بابک پیش روند و کار را بروی در قلعه بند تنگ گیرند پس ایشان درشش میلی بند فرود آمدند بغاء پیش رفت تا قلعه بند را محاصره کرد و بابا بکیان جنگید ولی مردان بسیار از لشکریان او کشته شدند ، ناگزیر عقب نشست تا به خندق محمد بن سعید رسید و کس نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست .

افشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابوخوس حسن بن سهل صاحب شرطه را فرستاد و با ایشان فرمان جنگ داد و روزی را معین کرد که در آن روز به جنگ آغاز کنند و ایشان در همان روز آهنگ شهر بند کردند ولی سرمای شدید باران سخت ایشان را در گرفت و ایشان همچنان می‌جنگیدند و باران سخت تر میشد در این موقع بغاء راهنمایی گرفت و براهبری او بر سر کوهی که مشرف بر جایگاه بابک بود رفت و چون باران بیشتر شد .

سپاه افشین بجایگاه خود فرود آمدند و بابک بر ایشان تاختن کرد و ایشان را شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بغاء نیز با سپاه خود هزیمت کرد و نمیدانست بر سر افشین چه آمده است .

در این میان از افشین بوی خبر رسید و ناچار شد از راه دیگر باز گردد زیرا راهی که از آن آمده بودند تنگه ها و کتله های بسیار داشت و بیشر و لشکر بابک او را دنبال کردند ولی به آنان توجه نکرد، زیرا که شب نزدیک بود و میخواست زودتر از کتله ها بگذرد ولی ترسید اموالی را که با خود دارد از دست بدهد.

پس ناچار سپاه خود را بر سر کوهی جای داد و ایشان درمانده بودند و توشه راه نداشتند .

بابک شبانه بر ایشان تاخت و آنچه همراه آنان بود غارت کرد و گروهی از ایشان را کشت و بغاء نیز بارنج فراوان خود را بخندقی که در پای کوه داشت رساند و بار دیگر جنگ میان سپاه افشین و بابک بواسطه پیش آمدن فصل زمستان معوق ماند.

### کشته شدن یکی از سرهنگان بابک بنام طرخان

نوشته اند بابک سرهنگی بسیار لایق و کاردان بنام طرخان داشت که در کلیه جنگهای بابک با وی هم فکری و همکاری جالب توجه نموده بود طرخان دهقانی بود از دهقانان آن دیار و همه ساله در فصل زمستان که جنگی در بین نبود به دهکده خویش میرفت ، در آن سال طبق معمول وقتی زمستان در آمد وی با اجازه بابک بسوی دیه خویش که در ناحیه هشتاد سر مراغه بود رهسپار گردید و در آنجا بدست یکی از غلامان اسحق بن ابراهیم که یکی از کسان بغاء بود بقتل رسید و بغاء سر او را برای افشین فرستاد نوشته اند چون این خبر به بابک رسید سخت دلگیر و متأثر شد و بقولی در عزم راسخ و سستی پدیدار گردید.